

کوفتسکی

کارآگاه خصوصی

عقاب دروازه





کوفسکی کارآگاه خصوصی

عقاب دروازه



نویسنده: یورگن بانشروس

تصویرگر: رالف بوچکوف

مترجم: فریبا فقیهی

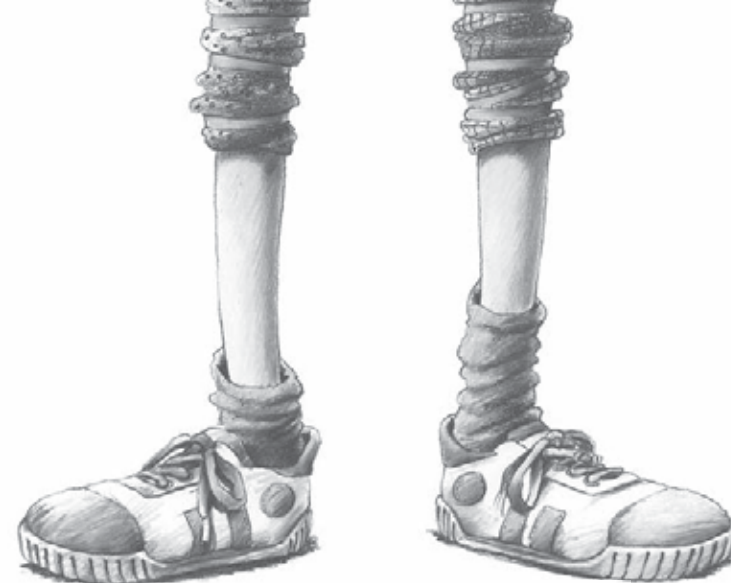


Author: Jürgen Banscherus
 Original title: Ein Fall für Kwiatkowski. Tore, Tricks und schräge Typen
 With illustrations by Ralf Butschkow
 © 2011 Arena Verlag GmbH, Würzburg, Germany.
 First published in 1996.
 www.arena-verlag.de
 Through KIA Literary Agency
 Persian Translation © Houpa Publication, 2020

نشر هوپا با همکاری آژانس ادبی کیا در چهارچوب قانون بین‌المللی حق انحصاری نشر اثر (Copyright) امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این کتاب را در سراسر دنیا با بستن قرارداد از ناشر آن (Arena) خریداری کرده است.

رعایت «کپی‌رایت» یعنی چه؟

یعنی «نشر هوپا» از نویسنده‌ی کتاب، یورگن بانشروس، برای چاپ این کتاب به زبان فارسی در ایران و همه جای دنیا اجازه گرفته و بابت انتشارش، سهم نویسنده، یعنی صاحب واقعی کتاب را پرداخت کرده است. اگر هر ناشری غیر از هوپا، این کتاب را به زبان فارسی در ایران یا هر جای دنیا چاپ کند، بدون اجازه و رضایت یورگن بانشروس این کار را کرده است.



کوفسکی کارآگاه خصوصی عقاب دروازه

سرشناسه: بانشروس، یورگن، ۱۹۴۹-م.
 Banscherus, Jürgen, 1949-
 عنوان و نام پدیدآور: عقاب دروازه/ نویسنده یورگن بانشروس؛
 تصویرگر رالف بوچکوف؛ مترجم فریبا فقیهی.
 مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۳۹۷.
 مشخصات ظاهری: ۹۶ ص: مصور.
 فروست: کوفسکی، کارآگاه خصوصی؛ ۴.
 شابک: ۸-۷۵-۰۴-۰۲۰۴-۶۲۲-۹۷۸؛ دوره: ۶-۷۹-۰۴-۰۲۰۴-۶۲۲-۹۷۸
 وضعیت فهرست نویسی: فیبا
 یادداشت: عنوان اصلی:
 یادداشت: گروه سنی: ج.
 موضوع: داستان‌های کودکان آلمانی
 موضوع: Children's stories, German
 شناسه افزوده: بوچکوف، رالف، تصویرگر
 شناسه افزوده: Butschkow, Ralf
 شناسه افزوده: فقیهی، فریبا، ۱۳۵۰- مترجم
 رده بندی دیویی: ۱۳۹۷ ع ۱۳۸۳/۹۱۴
 شماره کتابشناسی ملی: ۵۴۹۱۱۱۸

نویسنده: یورگن بانشروس
 تصویرگر: رالف بوچکوف
 مترجم: فریبا فقیهی
 ویراستار: انسیه حیدری
 مدیر هنری: فرشاد رستمی
 طراح گرافیک: فائزه فغفوری و شیما شورورزی
 چاپ اول: ۱۳۹۹
 تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه
 قیمت: ۱۹۰۰۰ تومان
 شابک دوره: ۸-۷۵-۰۴-۰۲۰۴-۶۲۲-۹۷۸
 شابک: ۶-۷۹-۰۴-۰۲۰۴-۶۲۲-۹۷۸



آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی
 صندوق پستی: ۱۳۳۱۶۵۳۷۶۵ | تلفن: ۸۸۹۹۸۶۳۰
 www.hoopa.ir | info@hoopa.ir

همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.
 هرگونه استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن، مجاز است.

۱.

تا دو ماه پیش فوتبال را دستِ کم به اندازه‌ی
پیاده‌روی‌های غروب یکشنبه یا خرید توی حراجی
آخر زمستان کسالت‌آور می‌دانستم. برای همین
هم، هرکس مدعی می‌شد من روزی دروازه‌بان
می‌شوم، به چشم من یکی خُل و چل می‌آمد.



کیویاتکوفسکی، کارآگاه خصوصی، به میل خودش
شیرجه بزند توی خاک و خُل؟ کیویاتکوفسکی،
متخصص پرونده‌های بغرنج، دماغش را آماج
ضربه‌ی توپ کند؟

پسر جان، همین قدر بگویم که خودت هم باورت
نمی‌شد.

تا اینکه یک روز یانا سراغم آمد.

این دختر بهترین فوتبالیست مدرسه‌ی
ماست، هیچ پسری حتی انگشت کوچک‌ه‌ی او هم
نمی‌شود. برای همین او کاپیتان تیم کلاس ما هم
هست.



زنگ تفریح بزرگه بود. داشتم
سعی می‌کردم با یک عدد
آدامس جان کارپنترز و یک
بطری شیر پرچرب تنش‌های

زنگ قبل را برطرف کنم.

دیکته نوشته بودیم و راستش این جور کارهای
کلاسی، از سرگرمی‌های دلخواه من
نیست.



«آهای کیویاتکوفسکی!»
یانا این را گفت و دُم
شال‌گردنِ افسی‌بایرنش
را جلوی صورتم رقصاند.

«هووم؟» این صدای من بود.

«لازمت داریم کیویاتکوفسکی،

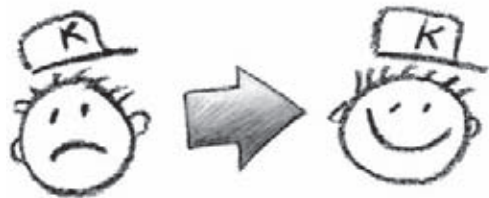
فوری!»

با تنبلی آدامس کارپنترز را از لُپ چپ به لُپ
راستم فرستادم و گفتم: «فوتبال بازی نمی‌کنم.

حرف دیگری هست؟»

یانا به این راحتی‌ها دست‌بردار نبود.

گفت: «ربطی به فوتبال ندارد. برای کارآگاهی
لازمت داریم!»
برای کارآگاهی؟!
حالا بهتر شد.



چند هفته‌ای می‌شد سفارش جدید نداشتم.
ماجرای مسخره‌ی گردونه‌ی آبی آخرین پرونده‌ام
بود.
دیگر وقتش شده بود پرونده‌ی تازه‌ای به
دست بگیرم.
ناسلامتی کارآگاه‌ها باید مشغول تمرین باشند،
مبادا شتم جنایی‌شان زنگ بزند.



اف.سی. هولوندر وگ

از اول تعریف کن بینم!» می‌خواستم چیزهای بیشتری بدانم: «این الیور کیست؟ و چرا گاهی نمی‌تواند آسان‌ترین توپ‌ها را هم بگیرد؟»
باخبر شدم که الیور توی مدرسه‌ی ماست، کلاس ۴ب.

توی تمرین‌ها در قد و قواره‌ی جام جهانی ظاهر شده، اما وقت بازی مثل کسی است که عینکش را دزدیده باشند.

«بگو حالا!» این را تا جایی که می‌شد با بی‌تفاوتی گفتم.

نمی‌خواستم یانا بفهمد دارم برای به دست گرفتن یک پرونده‌ی جدید به قدر داشتن یک شلوار نو له‌له می‌زنم.

یانا شروع کرد به تعریف ماجرا: «دارم توی یک تیم خیابانی گل کوچیک بازی می‌کنم، اسم تیممان هست اف.سی. هولوندر وگ. الان توی شهر لیگ بزرگی برپا شده، تمام محله‌ها هم هستند. این را بگویم که ما باید جام را ببریم، راستش ما بهترین بازیکن‌ها را داریم. اما بعضی وقت‌ها آسان‌ترین توپ‌ها هم از دست الیور درمی‌رود. برای همین هر دو بازی اولمان را باختیم. اگر بالا نیاییم، باید حسرت به دل جام بمانیم.»

حرفش را قطع کردم: «پیاده شو با هم برویم!»

یانا دستِ آخر گفت: «یک جای کارش می‌لنگد. خودم سعی کرده‌ام الیور را زیر نظر بگیرم، اما آدم وقتی خودش هم بازی می‌کند، این کار یک جورهایی سخت می‌شود. شاید تو دستگیری بشود که جریان چیست، کیویاتکوفسکی.»

گفته بودم از اشتیاقم برای پرونده‌ی جدید، اندازه‌ی داشتن یک شلوار نو. اما با چیزی که یانا تعریف کرد، فقط لاشه‌ی شلوار نصیبم شده بود و بس.

فکر کردم لابد الیور از اول هم آدم دستپاچه‌ای بوده و وقت عمل که می‌شود، دیگر حسابی دست‌وپایش را گم می‌کند.

گفتم: «فوتبال راستِ کار من نیست. شرم‌منده، یانا.»

نه خیر، یک ذره هم دلم نمی‌خواست وقتم را توی زمین‌های ورزشی خاک‌آلود هدر بدهم، آن‌هم وقتی که شاید در خانه پُرتب‌وتاب‌ترین پرونده‌ی دوران کاری‌ام چشم‌به‌راهم باشد.

«همین یک بار کیویاتکوفسکی، به خاطر من!»
و دستش را روی شانه‌ام گذاشت. یانا یک



سروگردن از من بلندتر است. صورتش را به صورتم نزدیک کرد، آن قدر که چشم‌هایم دیگر داشت لوچ می‌شد.



یانا سرسخت است، این را همه‌ی بچه‌های کلاس می‌دانند. شاید برای همین هر چه بخواهد به دست می‌آورد.

زیر لب گفتم: «باشد. باشد.» و هلش دادم عقب. هیچ خوشم نمی‌آید، کسی زیادی به من بچسبد.

«یک بازی را نگاه می‌کنم تا ببینیم چه می‌شود.» دستمزدم را که به یانا گفتم، داشت پس می‌افتاد. با درماندگی فریاد زد: «پنج بسته از این آدامس مسخره‌ها؟ مخت تاب دارد، کیویاتکوفسکی! پدر و مادرم همه‌اش هفته‌ای سه یورو به من پول توجیبی می‌دهند.»
شانه بالا انداختم.

«مشکل خودت است، یانا. زیر پنج بسته برایم صرف ندارد.»



یانا اندکی با خودش فکر کرد، ناخن‌هایش را
جوید و پیشانی‌اش را چین داد.

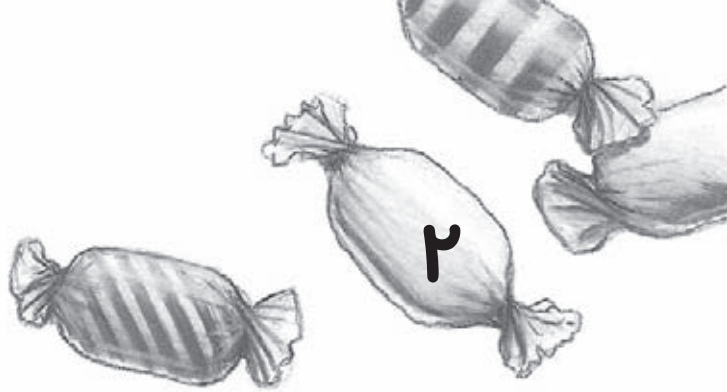
سرانجام دستش را جلو آورد: «قبول،
کیویاتکوفسکی. مهم این است که سر دریاوری
الیور چه‌اش است.»

برای بعد از ظهر در زمین بازی شهرک برج‌ها
قرار گذاشتیم.

سر ساعت سه توی همان زمین، بازی اِف.
سی. هولوندر وِگ و روباه‌های خیابان موتسارت
شروع می‌شد.

هر دو تیم تا آن روز هیچ بُردی نداشتند. اما آن
روز تیم یانا می‌خواست برای یک بار هم که شده،
ببُرد.

دستِ آخر پرسیدم: «راستی هم تیمی‌هایت
می‌دانند که قرار است من تحقیق کنم؟»



یانا سر تکان داد که نه. «اگر از سوءظن خودم
برایشان بگویم، قطعاً به من می‌خندند.»
خود من هم دودل بودم، اما بهتر بود آن را پیش
خودم نگه می‌داشتم. ناسلامتی پای پنج تا بسته
کارپنترز در میان بود.



سر راه خانه متوجه شدم که حتی یک دانه آدامس
هم ندارم.

در جیب‌های شلوارم دو یورو پیدا کردم. به
خرید دو تا بسته می‌رسید.
آن ساعت جلوی دکه‌ی اولگا جای سوزن انداختن
نبود.

مثل همیشه بچه‌ها داشتند بعد از مدرسه
جیره‌ی آب‌نبات، شکلات و دیگر هله‌هوله‌های
سالمشان را تأمین می‌کردند.

عجیبه که آدمیزاد کتاب هاش رو نمی خوره!

هوپا، ناشر کتاب‌های خوردنی



نشر هوپا همگام با ناشران بین‌المللی، از کاغذهای مرغوب با زمینه‌ی کرم استفاده می‌کند؛ زیرا:
■ این کاغذها نور را کمتر منعکس می‌کند و در نتیجه، چشم هنگام مطالعه کمتر خسته می‌شود؛
■ این کاغذها سبک‌تر از کاغذهای دیگر است و جابه‌جایی کتاب‌های تهیه‌شده با آن، آسان‌تر است؛
■ و مهم‌تر از همه اینکه برای تولید این کاغذها درخت کمتری قطع می‌شود.

... به امید دنیایی سبزتر و سالم‌تر...